

❖ فهرست مطالب ❖

۷ به جای مقدمه
۸ روح توحیدی‌اش
۹ نمازش
۱۰ ذکرش
۱۱ شب‌هایش
۱۲ سکوت و تنهایی‌اش
۱۳ عطرش
۱۴ اخلاقش
۱۵ احترامش
۱۶ زیباتش
۱۷ تربیتش
۱۸ حیایش
۱۹ دعایش
۲۰ دوستانش
۲۱ رحمتش

سرشناسه	۱
عنوان و نام پدیدآور	۱
منتخبات نشر	۱
منتخبات ظاهری	۱
شابک	۱
وضعیت فهرست نویسی	۱
یادداشت	۱
موضوع	۱
موضوع	۱
موضوع	۱
رده بندی کنگره	۱
رده بندی دیویی	۱
شماره کتابشناسی ملی	۱
کد بکری	۱
فصلی: هادی، ۱۳۹۰ -	
پایسز (من): هادی، فصلی	
فهر: بهار زاده، ۱۳۹۰	
صص	
۱۷۸-۶۰ -- ۵۲۶-۵۷-۸	
فبا	
چاپ: فارس امده، ۱۳۸۵	
محمد (ص)، پایسز: الهادی، ۵۲، قبل از عبرت - ۱۱۱	
محمد (ص)، پایسز: الهادی، ۵۲، قبل از عبرت - ۱۱۱ - فضائل	
محمد (ص)، پایسز: الهادی، ۵۲، قبل از عبرت - ۱۱۱ - فضائل - احوالیت	
۱۳۹۰ و ۵۲۶۷۱۹	
۲۷۷۷۲	
۲۳۰۰۲۱	
۲۶-۱۵۳۹	



ناشر: بهار دله

تیراژ: ۵۰۰۰

لبنوگرافی و چاپ: مینایی

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۰

امور هنری: ابوالفضل رنجبران

تلفن مرکز پخش: ۰۲۵۱۷۷۴۱۳۶۲

همراه: ۰۹۱۲۷۵۳۲۰۴۱

قیمت:

۲۲	نرمی‌اش.....
۲۳	قبول عذرش.....
۲۴	نیکی‌اش.....
۲۵	خیرخواهی‌اش.....
۲۶	تعلیمش.....
۲۷	صبر بر مصیبتش.....
۲۸	اشک و دلش.....
۲۹	دنیاپیش.....
۳۰	خانه‌اش.....
۳۱	تمیزی‌اش.....
۳۲	غذا خوردنش.....
۳۳	حمد و ستایشش.....
۳۴	صدقه‌اش.....
۳۵	قرض دادنش.....
۳۶	نصیحتش.....
۳۷	وفاداری‌اش.....
۳۸	عیادت بیمارش.....
۳۹	غیرتش.....
۴۰	تشویق به کارش.....
۴۱	مهمان نوازی‌اش.....
۴۲	هدیه دادنش.....
۴۳	نهی از منکرش.....
۴۴	همسایه داری‌اش.....
۴۵	کمکش.....
۴۶	رحم به حیواناتش.....
۴۷	یاد مرگش.....
۴۸	پی نوشت‌ها.....
۵۵	فهرست منابع.....

□ به جای مقدمه

ماه مبارک سال گذشته - ۱۴۲۶ - بود که قرار شد برای بچه‌های هیئت نشریه‌ای راه اندازی کنیم. یادم می‌آید وقتی سیره شهدا را کار می‌کردیم، به این داستان شهید حمید باکری برخوردیم که به خانمش گفته بود: از فرصت دوری من استفاده کن. بیشتر بخوان. به خصوص قرآن. چون وقتی با هم هستیم، من آفتم. نمی‌گذارم تو به چیز دیگری نزدیک شوی.^۱ فکر می‌کرد وقتی بیاید، بین او و خدایش فاصله می‌اندازد.

شاید آن موقع خیلی به عمق این جمله و داستانی که خواندم، پی نبرده بودم. اما امسال که سیره پیام‌بر(ص) را ورق می‌زدم و روح توحیدی‌اش را در همه جای زندگی‌اش دیدم، کمی به مفهوم جمله شهید نزدیک شدم. این بهانه بود که بگویم بد نیست قدری فاصله‌مان را با خدا کم کنیم؛ توحید اولین پیام و آخرین هدف پیام‌برش است؛ یادتان که نرفته؟ «قولوا لا اله الا الله تفلحوا».

البته که سواد آنچنانی هم نمی‌خواهد. «ما چون سواد نداریم، فکر می‌کنیم». این را یک مرد ساده - به قول شهید مطهری رحمته الله علیه - دهاتی گفته بود که جواب‌های نغز و آبداری به آن با کلاس خارج رفته می‌داد.^۲

اگر باور نمی‌کنید که لابه‌لای حرف‌ها و کارهای پیام‌بر(ص) بعد از هزار و چهارصد سال چیزهای نویی پیدا می‌شود، لحظه‌ای به این چهل قدم از زندگی‌اش نگاهی بیندازید؛ بسم‌الله...

● از خار انگور نمی‌چینند؛ هر راهی بروید، بر اهلش وارد می‌شوید.^۳

● نماز به وقت، بهترین کارها نزد خداست.^۷

روح توحیدی‌اش...

می‌خواست همه خداپرست واقعی باشند. غصه‌شان می‌خورد که چرا حواسشان جمع خدا نیست. اما تذکر می‌داد:

- کسی به غلام و کنیزش نگوید بنده من! غلامی هم به صاحبش نگوید ارباب و آقای من! شما بگوئید یاور من، غلام‌ها بگوئید سرور من. چون همه، بنده خداوند و فقط او رب است.^۴

برای خودش هم امتیازی قائل نبود:

- مانند عیسی عليه السلام ستایشم نکنید. من بنده‌ام. بگوئید

عبدالله!^۵

حتی حساس‌تر و دقیق‌تر هم شده بود:

- وقتی نظری دارید، نگوئید هر چه خدا و رسولش

می‌گویند، بگوئید هر چه خدا می‌خواهد.^۶

اینها را زیاد می‌گفت.

نمازش...

آنقدر نماز می‌خواند که پاهایش تاول کرده بود. حتی خدا هم نمی‌خواست اذیت شود. برای همین گفت: «قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به زحمت بیفتی».^۸

وقت نماز، گریه‌اش می‌گرفت و بی‌حال می‌شد. به او گفتند: مگر خدا گذشته و آینده‌ات را نبخشید؟ تو تضمین شده‌ای! گفت: آیا شکرش را نگزارم؟^۹

سجده‌اش ترک نمی‌شد. هر وقت از خواب بیدار می‌شد یادش بود.^{۱۰} وقتی بلند می‌شد، جای سجده‌اش تر بود.^{۱۱}

□

همیشه هم سر قرارش بود. وقتی نمازش می‌رسید، ناشناس ناشناس می‌شد. دیگر آدم چند لحظه پیش نبود. هیچ کاری او را از ملاقات با خدا غافل نمی‌کرد.

این را امام علی می‌گفت، جانش بود پیام‌بر.^{۱۲}

● محبت خدا نشانه دارد؛ ذکر. ۱۳

● مؤمن شرفش به شب زنده‌داری است. ۱۷

ذکرش...

اگر پیام بر هم باشی، از تذکر بی‌نیاز نیستی.
به عبد الله بن مسعود قاری قرآنش گفته بود: برایم قرآن
بخوان.

- من بخوانم؟ قرآن بر شما نازل شده، من برایت بخوانم؟

- آری؛ دوست دارم از دیگری بشنوم.

عبد الله خواند و پیام بر اشکش جاری شد. ۱۴

□

ذاکر واقعی بود. هم زبانش هم دلش و هم اعضایش. حمد و
استغفار، ورد زبانش بود. رو به قبله هم می‌نشست. بدون
طهارت حتی ذکر نمی‌گفت.

داشت وضو می‌گرفت، یکی سلامش کرد. جواب نداد. وقتی
وضویش تمام شد، گفت: عليك السلام؛ مانعی برای جوابت نبود
اما نمی‌خواستم بدون طهارت ذکر خدا بگویم. ۱۵

□

قرآن را دوست داشت. طبیعی بود، چون به آن معرفت داشت.
بیشتر مواقع او را در حال قرآن خواندن دیده بودند. خودش
می‌گفت: کاری مرا از قرآن خواندن باز نمی‌دارد، مگر جنابت.

در قرائت، ادب رعایت می‌کرد. مثلاً آیه‌ها را جدا جدا
می‌خواند. قبلش هم «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»
می‌گفت. ۱۶

شب‌هایش...

برای شب‌هایش برنامه داشت. وقت خوابش، لوازم عبادت
کنارش بود؛ آب و مسواک.

هنوز خیلی به صبح مانده بود که بیدار می‌شد. قرآن
می‌خواند: «مسلماً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و در پی
یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان نشانه‌هایی است.
همانان که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد
می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند که:
پروردگارا، اینها را بیهوده نیافریده‌ای. منزهی تو، پس ما را از
عذاب آتش دوزخ در امان بدار...» ۱۸

از نماز، رکوع و سجودش را خیلی دوست داشت؛ هر کدام به
اندازه خواندن یک حمد طول می‌کشید. ۱۹

● مراقب دل‌هاتان باشید و وقتی بگذارید برای فکر کردن.^{۲۰}

● دست یافتنی می‌شود آنچه نزد خداست، فقط با اطاعتش.^{۲۲}

عطرش ...

همسرش آمد؛ آرام، داشت عرقش را جمع می‌کرد. از خواب

پرید:

- ام سلمه، چکار می‌کنی؟

- خیلی خوشبویی. می‌خواهم عطر را داشته باشم و قاطی

عطرهایم کنم!

فرموده بود: اگر کسی می‌خواهد بوی مرا بشنود، گل سرخ یا

محمدی ببوید.^{۲۳}

□

هر چند عرقش خوشبو بود، اما عجیب اهل عطر بود. اگر از

جایی عبور می‌کرد، قبل از اینکه ببینندش، می‌شناختنش.^{۲۴}

آنقدر عطر برایش مهم بود که بیشتر از خورد و خوراک،

هزینه‌اش می‌کرد.^{۲۵}

مُشک را خیلی دوست می‌داشت. بهترین هدیه‌اش عطر

بود؛ هم می‌داد هم می‌گرفت. در روز جمعه هم خیلی سفارش

عطر می‌کرد. جبرئیل گفته بود.^{۲۶}

سکوت و تنهایی‌اش ...

ساکت و آرام بود؛ پیش از بعثت هم. غار حرا عشقش بود. معلوم

نیبود در تنهایی چه می‌کند، ولی هر چه بود، آن را دوست

داشت. می‌خواست با خدا تنها باشد.

کم گو بود. حساب شده و به اندازه سخن می‌راند. به

اصطلاح؛ مختصر و مفید. می‌شد کلماتش را بشمرد!

فقط گاهی برای فهمیدن، سخنش را تکرار می‌کرد.^{۲۱}

● هر گناهی را توبه‌ای هست، مگر بدخلقی.^{۲۷}

● بهترین یاران کسی است که ناسازگاری‌اش اندک و سازگاری‌اش زیاد باشد.^{۳۰}

اخلاقش...

همیشه به خوش اخلاقی سفارش می‌کرد. حتی اگر طرف مقابلت آدم خوبی نباشد.

مردی بدخلق، به دیدنش آمده بود. گفت: اجازه‌اش دهید که بد مردی است! وقتی آمد، او خیلی احترامش کرد. وقتی هم رفت، پرسیدند: مگر نگفتید بد مردی است؟ او لایق برخورد شما نبود! فرمود: بدترین مردم روز قیامت کسی است که دیگران به خاطر شرّش او را احترام کنند.^{۲۸}

معتقد بود خوش اخلاقی انسان را بهشتی می‌کند. حتی اگر یهودی بوده باشی! همین هم شد. حکم اعدام یهودی را که صادر کرد، فرشته نازل شد: به خاطر اخلاق خوبش، از او گذشتیم.

یهودی در دم، مسلمان شد. پیام بر گفت: اخلاق خوب، عاقبت بخیرش کرد.^{۲۹}

احترامش...

تنها بود، در مسجد. همین که مردی آمد، برایش جا باز کرد. با تعجب گفت: جا که زیاد است. چرا بلند می‌شوی؟ فرمود: از حق مسلمان بر مسلمان یکی همین است.^{۳۱}

□

برای مؤمنان احترام خاصی قائل بود. سراغ یارانش را زیاد می‌گرفت. تا سه روز اگر نمی‌دیدشان، نگران حالشان می‌شد. اگر مسافر بودند، دعایش بدرقه‌راهشان بود. اگر بیمار بودند، عیادتشان می‌کرد و اگر عذری داشتند، او به دیدنشان می‌رفت.^{۳۲}

عاطفه شدیدی نسبت به مؤمن داشت. می‌گفت: اگر مؤمنی آزرده شود، من آزرده شدم و اگر شاد شود من هم شادم.^{۳۳}

همین رفتارها، یارانش را دلباخته کرده بود.

● خدا استغفار یادتان داد تا ازتان بگذرد. پس زیاد استغفار کنید.^{۳۴}

● بهترین کارها، بادوام‌ترین آنهاست، ولو اندک باشد.^{۳۶}

تربیتش...

دامان مبارکش نجس شده بود. به خاطر اینکه بچه نتوانسته بود خودش را نگهدارد. پدر و مادرش ناراحت و شرم‌منده شدند. خواستند کودک را عتاب کنند، اما نگذاشت: ره‌ایش کنید. بگذارید راحت باشد. اثر نجاست می‌رود اما اثر تندی می‌ماند.^{۳۷}

همیشه همین‌طور بود. رفاقت خاصی با بچه‌ها داشت. حتی تو کوجه‌ها باهاشان بازی هم می‌کرد. بعضی وقت‌ها فقط دیگران تماشا می‌کردند. انگار عارشان می‌آمد.

زبانش...

خادمش می‌گفت: ده سال بود، نزدش بودم. احترامم را نگه می‌داشت! یادم نمی‌آید که یک‌بار تندی کرده باشد و به من گفته باشد چرا فلان کار را کردی یا نکردی!^{۳۵}
انس بن مالک می‌گفت. این غیر از عبادت‌هایی بود که می‌کرد. مثل استغفار که از زبانش نمی‌افتاد.

● از خدا هم شرم نکند، هر که از مردم شرم نکند.^{۳۸}

● دعا، کلید رحمت است.^{۴۰}

دعایش...

حالتش وقت دعا، دیدنی بود. انگار نه انگار که پیامبر باشد. دست‌هایش را بلند می‌کرد و باگریه خواهش‌ها داشت. دعا زیاد می‌خواند؛ وقت خوردن، خوابیدن، راه رفتن، سوار شدن، دیدن ماه و دیگر نعمت‌ها. حتی موقع ورود به دستشویی و رختخواب هم خدا از یادش نمی‌رفت. می‌گفت: مرا به خودم وا مگذار.^{۴۱}

از دیگران هم غافل نبود، حتی از یهودی‌ها؛ جلوی پیامبر عطسه‌اش گرفت، فرمود: خدا هدایتت کند.^{۴۲}

حیایش...

خیلی با حیا بود. لباس مجلسی‌اش را تا کسی بود، در نمی‌آورد. مردم با لباس خلوت ندیده بودندش. از کودکی همین جور بود. از او خواسته بود تا لباس‌هایش را در آورد و برود به رختخوابش. اما رویش نمی‌شد. گفت: رویت را برگردان تا لباسم را عوض کنم. به عمویش گفته بود. آن روزها، بزرگترها از هم خجالت نمی‌کشیدند، چه رسد به بچه‌ها.^{۳۹}

● هر که گروهی را دوست بدارد، خداوند با آنها محشورش می‌کند.^{۴۳}

● به زمینی‌ها رحم کن تا آنکه در آسمانست به تو رحم کند.^{۴۶}

دوستانش...

علی، سلمان، ابوذر، بلال، عمار و... دوستان باصفایی داشت. ساعت‌ها وقت صرفشان می‌کرد. اعتراض کرده بودند که چرا آدم‌های این تیبی را دور خودت جمع کردی، فقیر و بی‌کس و کارند! آنها را رها کن تا ما با تو باشیم. اما معیار دوستی‌اش اینها نبود. وحی آمد: «کسانی را که صبح و شام خدا را می‌خوانند و جز به ذات پاک او نظر ندارند، از خود دور مکن».^{۴۴ ۴۵}

رحمتش...

زبان‌ش به لعن و نفرین باز نشده بود. در جنگ احد هر چه گفتند آقا نفرینشان کنید، فرمود: من برای لعنت مبعوث نشدم. من هدایت‌کننده‌ام. بعد هم در مناجاتش گفت: خدایا، راه را نشانشان بده. آنها نمی‌دانند.^{۴۷}

● فزونی و برکت، همراه مداراست؛ بی بهره از آن، بی خیر است.^{۴۸}

● هرکه معرفتش بیش، ایمانش بیشتر.^{۵۱}

نرمی اش...

به بچه اش گفته بود: برو عبا ی پیام بر را بگیر و بیاور! او هم دوید
توی کوچه و عبا را گرفت و محکم کشید. پیام بر برگشت:

- تو کیستی؟

- مادرم گفته بود...

ردایش را پیچید و به دست کودک داد:

- به مادرت بگو این را دو تا کند. دو تا روسری. یکی برای

خودش و یکی هم برای خواهرش.^{۴۹}

□

عرب بیابانی چنان عبا یش را کشید که رد آن روی گردنش ماند:

فرمان بده تا آنچه از مال خدا نزد توست به من هم بدهند!

به این جور رفتارها عادت کرده بود. خندید که این همه

درستی لازم نیست: هر چه می خواهد، به او بدهید.^{۵۰}

قبول عذرش...

آوازه خوان بود؛ برای جوانان مکه می خواند. وقتی رهاش کرده
بودند، غریب و تنها شده بود، در مدینه سراغ پیام بر آمد. گفت:
حاجتم بیچارگی است. لباس و مال و مرکبی برای بازگشت به
من بده.

- مشتریانت چه شدند؟

- بعد از جنگ، دیگر رهایم کردند.

پیام بر سفارش ساره را به فرزندان عبد المطلب کرد تا

کارش را راه بیندازند. اما زن قدر ناشناسی بود. بعد از مدتی

جاسوسی پیام بر می کرد.^{۵۲}

□

بعد از فتح خیبر، گوشتی مسموم برایش آورد. اما فهمید و به

یارانش فرمود: از این نخورید. بعد هم پرسید: چرا این کار را

کردی؟ زن گفت: می خواستم امتحان کنم. اگر پیام بری که هیچ

وگرنه مردم را بیدار کنم!

دستور داد رهایش کنند.^{۵۳} از این رفتارها خیلی داشت.

● مؤمن برادر مؤمن است؛ به هیچ عنوان، از خیرخواهی چشم پوشید.^{۵۴}

● همواره در نیت خیر باش تا از غافلان نباشی.^{۵۶}

خیرخواهی اش...

در مسافرت‌ها عقب کاروان می‌رفت، مبادا کسی جامانده باشد.^{۵۷}

به فکر رهگذران بود. در مسیروش اگر سنگ و کلوخی می‌دید، یا هر چه آزارشان می‌داد، کنار می‌زد.^{۵۸}

عفیف بن حارث می‌گوید: کودک بودم و شیطان! بر نخل‌های مردم سنگ می‌زدم تا خرمايي بریزد و بخورم. دستی بر سرم کشید و گفت: هر چه روی زمین است مال تو؛ روی درخت، مال مردم است.^{۵۹}

شقیق هم می‌گوید: شتر می‌چراندم که کاروانی شترانم را رم داد. کودک بود هنوز. مردی در آن نزدیکی به کاروانیان گفت: شترانش را رم دادید، برشان گردانید.

پرسیدم: این مهربان که بود؟ گفتند: پیام‌بر است؛ محمد.^{۶۰}

نیکی اش...

نمی‌خواست مردم، به هم بدبین باشند. اگر کاری می‌توانست برای این مقصود، کوتاهی نمی‌کرد.

یک‌بار نیازمندی پیشش آمد و چیزی خواست؛ عطایش کرد اما او گفت: هنوز به من نیکی نکردی! یاران عصبانی شدند. حضرت صبرشان داد و باز هم چیزی بخشید. اما باز راضی نشد. این بار از خانه برایش چیزی آورد. عرب گفت: در حقم نیکی کردی!

حالا پیام‌بر او را رها نمی‌کرد: تا نیایی و به مردم نگویی که به تو بدبین نشوند، رهایت نمی‌کنم.^{۵۵}

● دانش بیش از آن است که به شماره در آید؛ از هر چیزی نیکوترینش را فراگیر. ۶۱

● کسی که از دنیا دل برکند، مصیبت‌ها بر او آسان شود. ۶۳

صبر بر مصیبتش...

خیلی سختی کشید. از همان آغاز دعوتش. اما کوتاه نمی‌آمد. در مکه میان اجتماعات و بازار فریاد می‌زد: بگویند خدایی جز الله نیست، تا رستگار شوید.

دو نفر دنبالش کردند و خاک می‌پاشیدند. می‌گفتند: دروغ می‌گویند، باور نکنید. ابولهب و ابوجهل بودند. ۶۴

□

عقبه بن ابی معیط از جمله دشمنان جانی‌اش بود. یک‌بار در سجده، شکمبه شتر بر روی پیام‌بر انداخت. یک‌بار هم عمامه‌اش را دور گردنش پیچید تا خفه شود. به تحریک ابی بن خلف، به صورتش...

اما پیام‌بر سخت‌تر از اینها را تحمل کرده بود. می‌گفت: هیچکس در راه خدا به اندازه من اذیت نشد. ۶۵ چند بار هم گفته بود: وقتی به مصیبتی مبتلایید، یادم کنید که بیش از شما سختی کشیدم. ۶۶

تعلیمش...

محمد! دین را به من بیاموز.

وسط صحبتش بود که یکی اینطوری فریاد زده بود. آنهایی که حواسشان نبود و یا قصدی داشتند، مراعاتش نمی‌کردند. اما پیام‌بر همان‌جا صحبتش را قطع کرد و نزدش رفت. آنچه لازم بود تعلیمش داد و برگشت. ۶۲

اهل مدارا بود، خیلی.

۲۸ ■ پیام بر من

● خدا فرماید: هر که به قضایم رضا ندهد و بر نعمتم شکر نگوید و بر بلایم صبر نکند، خدایی جز من جوید.^{۶۷}

پیام بر من ■ ۲۹

● از دنیا چشم بپوش تا خدا دوستت بدارد و از دارایی مردم چشم بپوش تا دوستت بدارند.^{۶۹}

اشک و دلش...

به خاطر سختی‌های دنیا هم ناراحت می‌شد. نه به خاطر دنیا، که به خاطر دل رحیمش.

ابراهیم تنها پسرش بود که به هجده ماهگی رسیده بود. اما داشت در دامن مادرش جان می‌داد. او را گرفت و گفت: فرزندم ابراهیم! ما در برابر فرمان خدا ناتوانیم. کاری نمی‌توانیم بکنیم. اشکش ریخت و ادامه داد: هرگز آنچه خدا را ناراضی می‌کند، بر زبان جاری نمی‌سازیم.^{۶۸}

دنیايش....

دنیا زده و روزمره نبود. هیچ‌وقت از دنیا زیاده نمی‌خواست. اصلاً چشمش به آن نبود. همیشه زاهد بود و قانع.

گرسنه‌ترین مردم زمانش بود. تعمیر کفش‌هایش با دست خودش بود. لباس‌هایش هم.

روی الاغ بدون پالان می‌نشست. آنقدر ساده بود که وقتی متوجه شد پرده در خانه‌اش تصویر دارد، به همسرش گفت: این پرده را از جلوی دیدگانم دور کن. می‌خواهم فقط به یاد او باشم. نمی‌خواهم هر وقت نگاهش می‌کنم، یاد دنیا بیفتم.^{۷۰}

● مغرور نشو؛ نه به پاکی، نه به علم و عملت.^{۷۱}

● شایستهٔ مسلمانی است؛ غسل جمعه، مسواک کردن و عطر زدن.^{۷۵}

خانه‌اش...

خانه‌اش ساده بود؛ از خشت خام. اسمش خانه بود ولی فقط اتاقتی بود با بالاخانه‌ای کوچک. برای هر کدام از همسرانش هم درست کرده بود؛ یک اتاق باز با خشت خام و سقفی از شاخهٔ نخل.^{۷۲}

وقتی سخن از فرش به میان آمد، فرمود: زیراندازی برای زن، یکی هم برای مهمان و یکی هم برای مرد خانه. چهارمی برای شیطان است.^{۷۳}

□

رفته بودند دیدنش. حصیرِ بسترش بود و لیف خرما هم متکایش. وقتی تعجب آنها را دید، فرمود: من به دنیا چکار دارم؟ در گذرم؛ مسافری که ساعتی زیر درخت می‌آساید و می‌رود. با این حال برایش بستری از پشم آورده بودند. متوجه نبودند؛ به عایشه گفت: اگر می‌خواستم، خدا کوه‌ها را برایم طلا می‌کرد.^{۷۴}

تمیزی‌اش...

اهل مسواک و عطر و شانه زدن و پیراهن‌های سفید بود. تمیز و تمیزپوش.

مردی ژولیده را دید و پرسید: مالداری؟ گفت: بله، از همه قِسم. فرمود: چرا نشانه‌اش در تو نیست؟ خدا دوست دارد اثر نعمت را در بنده‌اش ببیند. ژولیدگی و خود را به ژولیدگی زدن را دوست ندارد.^{۷۶} این کارها از شیطان است.^{۷۷}

□

دو لباس چرکین به عایشه داد تا بشویدشان. گفت: این دو را بشوی! لباس تسبیح خدا می‌گوید، اما وقتی چرکین شود تسبیحش قطع می‌شود.^{۷۸}

نمونه‌هایش زیاد بود. خیلی‌ها را به راه آورد.

۳۲ ■ پیام بر من

● خدا به نیت آخرت، دنیا را می‌دهد، ولی به نیت دنیا، آخرت را نمی‌دهد.^{۷۹}

پیام بر من ■ ۳۳

● قدر نعمت خدا را بدانید و از خود مرانید؛ کم شده نعمتی برود و دوباره بازگردد.^{۸۱}

حمد و ستایشش...

بر زبانش ورد خدا بود. «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ هَذِهِ النِّعْمَةِ». «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ». اولی را وقتی موضوع خوشحال کننده‌ای می‌شنید و دومی را وقتی ناراحت می‌شد، می‌گفت.

وقتی هم به چیزهای دوست داشتنی اش می‌رسید، می‌گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بِنِعْمَتِهِ تَتَمُّ الصَّالِحَاتُ».^{۸۲}

معتقد بود در بدن آدمی زاد، سبب و شصت رگ وجود دارد. پس در هر روز حداقل سبب و شصت مرتبه می‌گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيراً عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ».^{۸۳}

همیشه ستایشگر بود.

غذا خوردنش...

روی زمین می‌نشست و چیزی می‌خورد. مانند برده‌ها نشست و برخاست داشت. توی ظرف‌های آنچنانی مثل طَبَق و ظرف‌های بزرگ غذا نمی‌خورد. نان اشرافی آلك شده هم نخورده بود. ساده‌ ساده بود؛ مثل بندگان خدا.^{۸۰}